گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید جاویدالاثر ناوبان یکم، بهمن اسفندیاری از شهدای ناو دنا در جنگ تحمیلی رمضان

آخرین تماس یک ساعت قبل از آسمانی شدن او بود

سرنادر آغوش پدرش(نفر سمت راست) پس از بازگشت از ماموریت ۸ ماهه

شکوفه زمانی

ناوبان یکم بهمن اسفندیاری یکی از شهدای جاویدالاثر ناو دناست. همسرش ملیحه پهلوانی‌زاده در بیان خاطره‌ای از آخرین اعزام شهید به مأموریتی که بازگشتی از آن نداشت، می‌گوید: وقتی نگاه گرم و آن لبخند بهمن را دیدم و آن سکوتی که می‌کرد، نشانگر این بود که «بله» من باید حتماً این مأموریت را بروم. آن روز من با حسرت به بهمن نگاه کردم و با بغض در گلو و اشک در چشم به او گفتم: «حلالت می‌کنم، تو هم مرا حلال کن.» انگار روح من می‌دانست چه خبر است، اما جسم و وجود من باور نمی‌کرد که شاید این آخرین دیدار ما باشد. شهید بهمن اسفندیاری روز ۱۳ اسفندماه در کنار ۱۰۳ همرزم دیگرش به شهادت رسید و اکنون همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» اینگونه از همسر و همراه زندگی‌اش برای ما روایت می‌کند.

کودکی‌های شهید چطور گذشت؟ چه خاطراتی از آن دوران برای شما تعریف می‌کرد؟

خانواده همسرم هفت فرزند بودند و شهید فرزند پنجم و متولد چهاردهم آبان ۱۳۶۳ در قروه بود. ایشان در یک فضای معمولی رشد کردند و تا آنجا که من در جریان هستم، دوران کودکی و نوجوانی شهید مانند همه هم‌محلی‌هایش به بازی و کارهای مورد علاقه بچه‌ها و نوجوان‌ها گذشت. خودش تعریف می‌کرد که از دوران مدرسه به ورزش کوهنوردی خیلی علاقه داشت و توانسته بود با شرکت در کوهنوردی مقام و مدال نیز کسب کند. در این زمینه یکسری عکس و تصاویر از آن زمان داشت که نشان می‌داد واقعاً به این رشته ورزشی علاقه داشت و به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کرد تا زمانی که بعد از دیپلم وارد نظام شد. ورودش به ارتش در حالی بود که شغل پدر و اطرافیانش شغل آزاد بود، اما خود شهید علاقه داشت که وارد نظام شود.

همسرتان چه ویژگی‌های اخلاقی داشتند؟

خیلی کم‌حرف بود و در جمعی که می‌نشست ترجیح می‌داد شنونده باشد. تا سؤالی از ایشان پرسیده نمی‌شد جواب نمی‌داد و همیشه با لبخند و با چشمان معصومش در جمع قرار می‌گرفت و با وقار و با متانتی که داشت باعث می‌شد دیگران جذب اخلاقش شوند. بهمن سعی می‌کرد هر کجا کینه و کدورت بین دوستان است، با مهربانی آن را برطرف کند.

آخرین سفری که با بهمن به مشهد داشتیم، به من گفت: «من امسال با امام رضا(ع) کار دارم.» موقع برگشت یک حال عجیبی داشت. من این حالتش را در طول زندگی مشترکمان ندیده بودم. در چشمانش اشک و در لبانش لبخند جاری بود. نمی‌توانستم بفهمم بهمن خوشحال است یا ناراحت. چشمانش یک چیزی می‌گفت و لبخندش چیز دیگری. پرسیدم: بهمن از امام رضا(ع) چی خواستی که اینقدر زیارتت طول کشید؟ در جواب گفت: «من حاجتم را از امام رضا(ع) گرفتم.» به شوخی گفتم: «پس نصف نصف. در جواب گفت: «همش مال توست.»

> من زمانی که خبر شهادت همسرم را شنیدم، شب بعدش در تجمعات شبانه شرکت و برای مردم صحبت کردم. گفتم اتحاد خود را حفظ کنند. چون احساس کردم که مردم خیلی دل شکسته هستند. از اینکه بچه‌های مظلوم میناب به شهادت رسیدند و همچنین از نوع کیفیت و میزان مظلومیت ناو دنا کسی اطلاع نداشت، بنابراین خودم را موظف دیدم در جمع مردم صحبت کنم

پیش آمده بود که از آرزوی شهادتش بگوید؟

در دوران عقد ما هر دو خواسته‌های خود را مطرح می‌کردیم و آرزوهای من بیشتر دنیایی بود. مانند اینکه چند بچه داشته باشیم و خانه برای خودمان داشته باشیم و کجا زندگی کنیم و... ولی بهمن گفت من فقط ترس از این دارم که در رختخواب بی‌فایده و بی‌حاصل بمیرم. یک آرزو دارم و آن اینکه با شهادت از این دنیا بروم. به من می‌گفت: ملیحه به نظر تو کسی پیدا می‌شود جنازه من را از زمین بلند کند؟ کسی هست زیر تابوت من را بگیرد؟ می‌گفت: ملیحه نکند من در غربت بمیرم. واقعاً نگران این روزها بود. نمی‌دانست حتی پیکری نخواهد داشت تا کسی زیر تابوت او را بگیرد، یا کسی او را به خاک بسپارد. خداوند تمام ترس‌های بهمن را یکجا گرفت و فرشته‌ها پیکر و روح او را در آغوش گرفتند.

چطور شد شما با مأموریت‌های طولانی آقای اسفندیاری کنار آمدید؟

بهمن قبل از شرکت در مأموریت در ناوگروه ۸۶ می‌گفت دوست دارم قبل از آنکه بازنشسته بشوم، در یک مأموریت خاصی قرار بگیرم. وقتی که سُرنا (پسرمان) بزرگ شد به آن افتخار کند و بگوید بابای من هم در این مأموریت شرکت داشت. تا اینکه سال‌ها قبل رهبر شهیدمان در صحبت‌هایشان اعلام کردند که باید نیروی دریایی بسازیم که در شأن ملت ایران باشد، با ابهت و با قدرت باشد و باید نیروی دریایی راهبردی باشد. آن سال‌ها گذشت تا یک روز بهمن به من گفت می‌خواهم در مأموریت ناوگروه ۸۶ که مدت آن شش ماه است، شرکت کنم، ولی از شش ماه به هشت ماه تغییر یافت و اولین بار بود که این مأموریت در ایران رقم می‌خورد. من در جواب دادن به بهمن دو روز سکوت کردم و این اولین و آخرین فرصتی بود که ایشان می‌خواست کاری را انجام دهد که ثبت تاریخی شود. بعدها سُرنا به شرکت پدرش در این مأموریت افتخار کند و من با خود گفتم وقتی مأموریت دو ماهه و سه ماهه بهمن را می‌توانم تحمل کنم، حتماً می‌توانم مأموریت شش ماهه او را نیز تحمل کنم. از طرفی رفتن به این مأموریت آرزوی شهید بود و نمی‌خواستم آرزوی بهمن به صورت حسرت باقی بماند؛ با رفتن ایشان مخالفتی نکردم و گفتم هیچ مسئله‌ای نیست و من شما را در رفتن به این مأموریت طولانی حمایت می‌کنم.

یک عکس نشان‌دهنده بازگشت با شکوه ناوگروه ۸۶ ارتش جمهوری اسلامی به آغوش وطن است که همسر شما نیز در این مأموریت حضور داشتند. درباره این عکس توضیح دهید؟

همسرم که از کارکنان ناوگروه ۸۶ ارتش بودند، در سال ۱۴۰۱ در مأموریت بسیار بزرگی شرکت کرد که این مأموریت به دور دنیا بود و ایشان افتخار این کار عظیم و افتخارآمیز را داشت و این مأموریت برای اولین بار از دوران هخامنشیان تا ۱۴۰۱ بود که نیروی دریایی ارتش توانسته بود انجام دهد. با یک ناو تمام ایرانی و ساخت ایران، کل کره زمین را دور زدند و توانستند از این طریق این ناو پر قدرت ایران را به رخ دنیا بکشند. از آنجا بود که ناو دنا خاری در چشم دشمنان شد و امریکای کودک‌کش این اتفاق را رقم زد. آن موقع آقای اسفندیاری بعد از آمدن از این مأموریت یا همان «دور دنیا» با دیدن من و سُرنا ما را در آغوش کشید و تصویر این لحظه تاریخی ثبت شد.

چطور شد به مأموریت صلح دوستی میلان ۲۰۲۶ اعزام شدند؟

بعد از مأموریت طولانی سال ۱۴۰۱، مأموریت بعدی بهمن سال گذشته بود. قرار شد شهید اسفندیاری در همایش صلح و دوستی «میلان ۲۰۲۶» که هر دو سال یکبار به میزبانی کشور هندوستان انجام می‌شود، شرکت داشته باشد. وقتی ایشان به مأموریت رفتند، اول بهمن ۱۴۰۴ بود و من یادم است شب قبل از ایشان درخواست کردم با توجه به تحرکات منطقه این مأموریت را نروند. ولی ایشان قبول نکردند. این مأموریت خیلی با مأموریت‌های دیگری که همسرم رفته بود برای من فرق داشت. وقتی همسرم می‌خواست برود، من خیلی احساس دلتنگی می‌کردم. چنین احساسی برای اولین بار بود که در من غالب می‌شد. به طوری که چندین مرتبه خواستم به همسرم مستقیم بگویم که نرود. ولی جلوی خودم را گرفتم و بر زبان جاری نکردم. موقعی که همسرم داشت ظرف می‌شست و در کار منزل به من کمک می‌کرد، به بهمن گفتم نمی‌دانم با آنکه جلوی من ایستاده‌اید، ولی من دلم برایت تنگ شده است. ایشان رو به من کرد و با یک نگاه محبت‌آمیز و یک لبخند کوتاه به من خیره شد. همان لحظه وقتی نگاه گرم و آن لبخند بهمن را دیدم و آن سکوتی که داشت، نشانگر این بود که «بله» من حتماً این مأموریت را باید بروم. من با حسرت به ایشان نگاه می‌کردم و با بغض در گلو و اشک در چشم به او گفتم: «من حلالت می‌کنم. تو هم من را حلال کن.» انگار روح من می‌دانست چه خبر است، اما جسم و وجود من باور نمی‌کرد و برایم این واقعیت دور از انتظار بود. تا آن لحظه هم نمی‌دانستم چرا دارم این حرف‌ها را به همسرم می‌زنم.

> شب حادثه ساعت ۲:۳۰ بامداد بهمن با من تماس گرفت. در این چند روز در سوگ شهادت آقا گریه می‌کردم. وقتی بهمن زنگ زد، خیلی خوشحال شدم. گفتم: «کجایی عزیز؟» فقط در حد ۳۰ ثانیه به من گفت که حالشان خوب است و به بقیه خانواده‌ها هم اطلاع بدهم. من با خیال راحت خوابیدم، اما ساعتی بعد واقعه ناو دنا اتفاق افتاد

شهید اسفندیاری از شهدای مفقود ناو دناست

قبل از رفتن به مأموریت همسرتان چه وصیتی کرده بود؟

شب مأموریت، بهمن با من صحبت کرد و کارهای خانه را به من گفت و اینکه نگران نباشم. در حیاط منزل درخت لیمو داریم و پر از خار است. بهمن به من گفت برج ۱۲ لیموهای درخت می‌رسد. من گفتم لیموها را چه کار کنم؟ بهمن به من گفت لیموها را نچین و هرچه افتاد از زمین بردار. ولی بقیه را نچین. بگذار خودم اواخر ماه اسفند می‌آیم و می‌چینم. نباید دست بزنی، مبادا دست‌هایت زخمی شود. بهمن یک سری کارهای دیگر را به من توصیه کردند تا اینکه موقع رفتن به مأموریت فرارسید و از من خداحافظی کرد. در این مدت زندگی مشترک با بهمن، بعد از گذشت یک‌سال از ازدواجمان خدا فرزند پسری به ما هدیه داد که اسمش را سُرنا گذاشته بودیم. بهمن در مأموریت‌هایی که داشت، هیچ وقت به من نمی‌گفت که دلم برای سُرنا تنگ شده است و همیشه سعی می‌کرد جلوی بی‌تابی‌های خودش را بگیرد.

اما این دفعه بعد از گذشت ۱۵ روز در مأموریت ناو دنا، اولین باری بود که به من گفت: «دلم برای سُرنا تنگ شده است. گوشی را به او بده تا صحبت کنم.» برایم خیلی عجیب بود که این دفعه این جمله دلتنگی را بر زبان آورده است. پشت تلفن به سُرنا گفت: «بابا دلم برایت تنگ شده است» و سُرنا هم گفت: «بابا من هم دلم برایت خیلی تنگ شده است.»

همسرم هر وقت به مأموریت می‌رفت به پسرش می‌گفت چه چیزی برایت بخرم؟ سُرنا هم یک سری سفارش‌هایی را می‌داد و به ذوق گرفتن این هدیه‌ها از پدرش، تمام مدت سپری شدن مأموریت‌های پدرش را تحمل و صبر می‌کرد، اما این بار که بهمن پرسید بابا برایت چی کادو بخرم؟ سرنا برای اولین بار گفت: «بابا من هیچی نمی‌خواهم، فقط خودت برگرد» و تمام اینها نشانه‌های استرس‌زا و ترس برای من بود و من از پاسخی که پسرم داده بود نمی‌توانستم تا صبح بخوابم. همش نگران بودم و با خودم می‌گفتم چرا این مأموریت بهمن با دفعه‌های دیگر اینقدر متفاوت است.

بی‌خبری شما از همسرتان از چه زمانی شروع شد؟

۴۰ روز از مأموریت بهمن گذشت و در این مدت ما در ۱۰ روز آخر هیچ تماسی با بهمن نداشتیم و از او بی‌خبر بودیم. چون جنگ شروع شده بود و حضرت آقا نهم اسفندماه شهید شده بودند و دهم اسفند به عموم مردم خبر شهادت آقا را اطلاع دادند و من در سوگ رهبر بودم و خیلی نگران بودم.

جدیداً در یکی از صحبت‌های بازماندگان ناو دنا شنیدم که بهمن به همکارش بعد از شهادت رهبر گفته بود: «همسرم خیلی آقا را دوست دارد؛ نمی‌دانم حالا چه حال و روزی دارد و خیلی نگرانش هستم و الان دارد از شهادت آقا غصه می‌خورد، اما در این شرایط ما هم نمی‌توانیم تماسی با ایشان داشته باشیم.»

آخرین تماس‌تان چه زمانی بود؟

شب حادثه ساعت ۲:۳۰ بامداد بهمن با من تماس گرفت و من در این چند روز در سوگ فراق شهادت آقا گریه می‌کردم. وقتی بهمن زنگ زد، خیلی خوشحال شدم. گفتم: «کجایی عزیز؟» فقط در حد ۳۰ ثانیه بهمن به من گفت: «سلام ملیحه جان، نگران نباش، جای ما امن است و به بقیه خانواده‌ها هم اطلاع بده که نگران نباشند» و تماس قطع شد.

من با خیال راحت خوابیدم. غافل از اینکه بعد از آن، حادثه ناو دنا اتفاق افتاد و من بی‌خبر بودم. ساعت ۹ صبح بود که زنگ زدن‌ها شروع شد و در اولین تماسی که با من گرفته شد، با فریاد به من اطلاع دادند: «ملیحه! امریکای تروریست ناو دنا را زده است.»

من این حرف را باور نکردم و گفتم امکان ندارد. این خبر شایعه است و گفتم جایی که بچه‌های ناو دنا هستند از منطقه جنگ بسیار دور است و طبق قوانین بین‌المللی نباید ناو دنا زده شود. من همچنان صدای بهمن در گوشم بود که گفته بود: «نگران نباش، جای ما امن است و گفت شما به همسران دیگر کارکنان اطلاع بده.»

خانم یکی از همکاران همسرم که از بازماندگان حادثه است، ایشان اولین کسی بود که از بیمارستان سریلانکا تماس گرفته بود و به ایشان گفته بودند ساعت ۳:۲۵ بامداد ناو دنا هدف زیردریایی ارتش تروریستی امریکا قرار گرفته است و تعداد زیادی شهید شده‌اند. بعد از شنیدن این خبر در آن لحظه، تمام زندگی من عوض شد و باور نداشتم بهمن نیست. هنوز با گذشت روزها این خبر را باور ندارم و در قلبم احساس درد دارم.

بهمن تنها همسرم نبود، پاره‌ای از وجودم بود و بخشی از آینده‌ام بود و بخشی از هویت من و امنیت من بود. بهمن تکیه‌گاه من و تمام و کس و کارم بود. پدر بچه‌ام بود. با رفتن بهمن همه چیز را از دست دادم. تمام زندگی و رویاهایم با رفتن بهمن در اعماق دریا غرق شد و من مانده‌ام با سُرنای پنج ساله.

گویا شما با وجود شهادت همسرتان، همچنان در تجمعات شبانه شرکت می‌کنید؟

من زمانی که خبر شهادت همسرم را شنیدم، شب بعدش در تجمعات شبانه شرکت و برای مردم صحبت کردم. گفتم اتحاد خود را حفظ کنند. چون احساس کردم که مردم خیلی دل شکسته هستند. از اینکه بچه‌های مظلوم میناب به شهادت رسیدند و همچنین از نوع کیفیت و میزان مظلومیت ناو دنا کسی اطلاع نداشت، بنابراین خودم موظف دیدم در جمع مردم صحبت کنم و سعی کردم مردم را متحد نگه دارم.

در دیداری که قبلاً در محضر آقا داشتم و صحبت کرده بودم و به رهبر عزیزمان گفته بودم ما زینب‌وار در کنار مردم می‌ایستیم و می‌خواستم به قولم در نبود آقا و همسرم پایبند باشم. برای همین سعی می‌کنم تا آخرین لحظه زندگی‌ام به قولم وفادار بمانم. اگر خونم ریخته بشود، دوست دارم خون من در این مسیر و در کنار بهمن ریخته شود و در مسیری که بهمن قدم گذاشته است بریزد.

شهید اسفندیاری به همراه همسر و فرزندش سرنا

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۰۱

از راست به چپ

■ ۱- شکستگی نور- از صنایع دستی شامل دوخت انواع ملیله فلزی یا نقره ای تابیده شده روی پارچه ■ ۲- دارای اختلال- نمایش با حیوانات- صمغ درختی ■ ۳- نام عمومی دسته ای از میمون های آفریقایی- پذیرفتن سخن- اداره کننده ■ ۴- قیم- سایه و تیرگی- پیامبری- خبر ■ ۵- کوبیده- سوار نیست- نوعی چادر ترکمانان ■ ۶- گروه مخفی خلافکاران- استخوان جلوی سینه- قیمت بازاری ■ ۷- شکر بلورین- مجموع قواعد و احکام- پرنده ای شبیه مرغابی ■ ۸- تقسیم- پاک و طاهر- انتقام ■ ۹- میوه خوب- وسیله ای در موتور اتومبیل که روی دو محور قرار دارد و حرکت پیستون را تنظیم می کند- اسب خوب ■ ۱۰- مرغابی- پاسخ- عایدی ■ ۱۱- نوبت فیلم- از نام های خداوند به معنی نگهبان- تیر پیکاندار ■ ۱۲- خانه و مکان- هیزم- بیماری واگیردار- دشمن ■ ۱۳- دیوار کم قطر و نازک- توان- تنظیم کلی موتور با دستگاه الکترونیکی ■ ۱۴- رنجیده و ناراحت- حلقه فلزی چرخ اتومبیل- با هورت به معنای داد و فریاد تو خالی است ■ ۱۵- محل نشستن- کسی که کارش خرید و فروش گوسفند است

از بالا به پایین

■ ۱- خودرو حمل بیمار- قدیم و گذشته ■ ۲- هر چیز بیهوده- نوعی آلت موسیقی شبیه تار- خطری که کارگران معدن را تهدید می کند ■ ۳- امتحان نوشتنی- چکاندنی اسلحه- پوست دباغی شده ■ ۴- تکنوازی در موسیقی- پاسخ به حمله دشمن- مکان- خرابی و ویرانی ■ ۵- پاکیزه- مقدار کمی از هر چیز- نفس خسته ■ ۶- قومی که درخت می پرستیدند- شایسته- از سور قرآنی ■ ۷- تیر پیکاندار- آنکه به اراده خویش آماده انجام کاری شود- فانی ■ ۸- مالیاتی که از هر فرد گیرند- تبار- کابین زن ■ ۹- سوار شدن- متحرک- تاکسی پرظرفیت ■ ۱۰- هر آنکه بیماری روحی دارد- روغنی صنعتی- از مصالح ساختمانی ■ ۱۱- رمزنگاری رایانه ای- قادر- غذایی آماده با گوجه فرنگی ■ ۱۲- از اعداد ترکیبی- زمین کنده شده- هشتم- از شهدای کربلا ■ ۱۳- چوب پهن کردن خمیر- پیک- دشمنی ■ ۱۴- انگور خشک- زود و سریع- مماشات کردن ■ ۱۵- قوت و توان- چرخبال

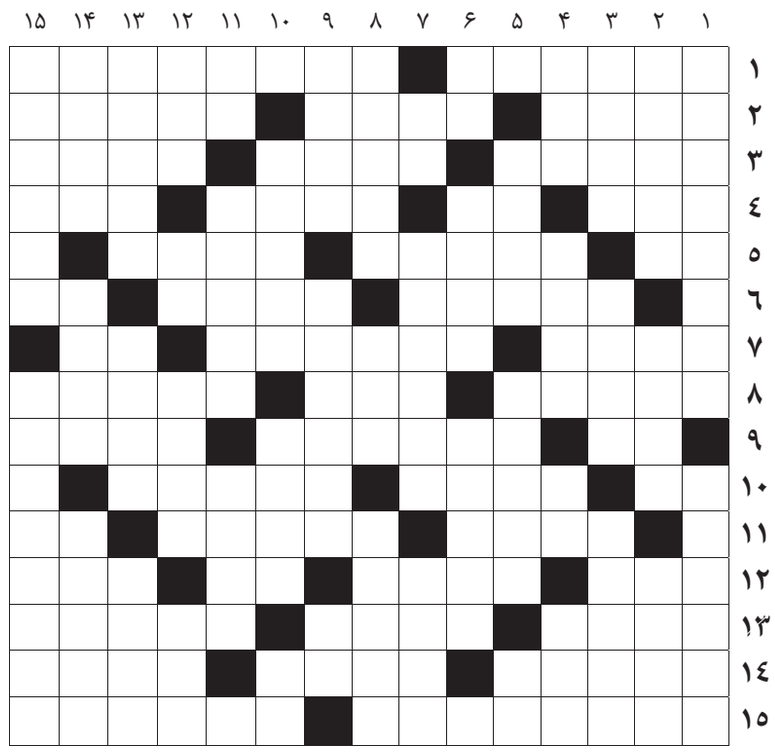

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹	۸	۶
			۷	۳	۶			
	۲	۱						
۴						۶	۳	۵
			۴		۳	۲		
۱		۸						
		۷		۸	۹			
				۴		۳	۵	۷
	۱	۵						

۶	۴	۷	۸	۵	۳	۹	۱	۲
۸	۹	۳	۲	۴	۱	۶	۵	۷
۲	۵	۱	۶	۷	۹	۸	۴	۳
۴	۶	۸	۹	۲	۵	۷	۳	۱
۷	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۹	۸
۹	۳	۵	۱	۸	۷	۲	۶	۴
۳	۸	۴	۷	۹	۶	۱	۲	۵
۱	۲	۹	۵	۳	۸	۴	۷	۶
۵	۷	۶	۴	۱	۲	۳	۸	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۰۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	گ	ن	ا	و	ه	■	س	ف	ر	ه	م	ا	ه	و	ی
۲	ل	ی	ر	ه	■	ح	ی	ط	ه	■	و	س	ی	ل	ه
۳	ی	■	ش	ب	■	د	ا	ر	ا	ب	■	ر	م	ی	چ
۴	س	م	ی	■	چ	ث	ه	■	ن	م	ل	■	ه	ز	چ
۵	ر	ف	و	ز	ه	■	ر	ن	د	■	س	د	■	ن	و
۶	ی	ا	■	ر	ا	ی	گ	ا	ن	■	ا	ل	پ	■	ا
۷	ن	ه	■	■	د	ا	■	و	■	ا	ن	ک	س	ا	ر
۸	■	ی	د	ک	■	ر	م	■	ر	خ	■	ش	ر	ح	■
۹	ک	م	ا	ن	د	و	■	ک	■	گ	ر	■	■	■	ل
۱۰	ا	■	ل	ا	ک	■	ا	ن	گ	ی	ل	س	ی	ب	ی
۱۱	ر	ث	■	م	ا	■	ر	ه	ا	■	و	ا	ر	ی	س
۱۲	ب	ا	س	■	ن	ک	ت	■	و	ا	ی	■	ن	ش	ا
۱۳	ی	ن	گ	ا	■	ش	ر	ا	ب	ی	■	ر	گ	■	ن
۱۴	چ	ی	ا	ل	ک	■	و	ر	ن	ی	■	ق	ی	ا	س
۱۵	■	ه	ل	م	ن	م	ز	ی	د	■	ا	م	ن	ی	ه